

نگاهی به ابعاد حقوقی تأثیر استقلال کوزوو، آبخازی و اوستیای جنوبی بر حقوق بین‌الملل معاصر

احمد مومنی راد*

استادیار گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

ابوبکر امام اف

دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۲/۲۲ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۲/۵/۱۲)

چکیده

حوادثی که در دهه گذشته موجبات فروپاشی دولت‌ها را فراهم آورده، سؤالات زیادی را در باب تغییر موضع حقوق بین‌الملل در زمینه جدایی‌طلبی ایجاد کرده است. آیا جامعه بین‌الملل امروز از رهگذر تأیید جدایی‌طلبی یک‌جانبه بخش‌هایی از دولت‌ها، می‌رود تا زمینه جدیدی را برای تشکیل دولت‌های نو فراهم سازد؟ آیا حوادث کوزوو و قفقاز را می‌توان جوازی بر جدایی یک‌جانبه بخش‌هایی از یک دولت در حقوق بین‌الملل دانست؟ مقاله حاضر تلاش می‌کند تا با عبور از پیش‌داوری‌های سیاسی یا ایدئولوژیک، صرفاً با تکیه بر رویه یک دهه گذشته، موضع حقوق بین‌الملل را در این باره شناسایی کند. حقیقت این است که با وجود تلاش دولت‌های غربی برای ارائه تصویری مخدوش از حقوق بین‌الملل که جدایی و یکپارچگی دولت‌ها را در معرض تهدید قرار داده است، بررسی علمی و منظم رویه بین‌الملل همچنان بیانگر پشتیبانی حقوق بین‌الملل از دولت-کشور، این سلول بنیادین جامعه بین‌المللی متکثر امروز، است.

واژگان کلیدی

اوستیا و آبخازیا، جدایی یک‌جانبه در حقوق بین‌الملل، حق تعیین سرنوشت، دولت-کشور در جامعه بین‌المللی، کوزوو، مشروعیت در حقوق بین‌الملل.

مقدمه

بی‌تردید در حال حاضر بسیاری از کشورها با پدیده «جدایی‌طلبی» روبرو هستند. در این کشورها گروه‌هایی با عنوان قومیت، ملیت یا مذهب درصددند تا به نحوی از دولت مرکزی جدا شوند و برای این منظور به عبارت پرطمطراق «حق تعیین سرنوشت» در حقوق بین‌الملل متوسل می‌شوند؛ حقی که در آغاز در چارچوب «استعمارزدایی» رشد کرد و تا مدت‌ها خود را محدود به همین عرصه «مضیق» می‌دید. باین‌حال امروزه به شدت به این شبهه دامن زده شده است که آیا می‌توان با استفاده از این اصل تا آنجا رسید که برای گروه‌های ملی- مذهبی در یک کشور حقی برای جدایی تصور کرد؟ حقیقت این است تا همین چند سال اخیر می‌شد به ضرس قاطع ادعا کرد که قاطبه اعضای جامعه بین‌المللی با به رسمیت شناختن چنین حقی برای گروه‌های اقلیت موجود در این کشورها مخالف هستند و در موارد طرح این‌گونه قضایا همواره از اصل تمامیت ارضی دولت‌ها حمایت کرده‌اند.

با این‌حال از بهار ۲۰۰۸م زمزمه‌هایی این رویه قاطع را با چالش‌هایی روبرو کرده است. در این سال بسیاری از اعضای جامعه بین‌المللی جدایی ایالت کوزوو از دولت صربستان را تأیید کردند و عملاً دولت تازه تأسیس کوزوو شناسایی شد. در این‌حال این سؤال مهم در برابر حقوق‌دانان بین‌المللی قرار گرفت که آیا چنین رویه‌ای را می‌توان در حقوق بین‌الملل سرآغاز تغییری مهم دانست و ادعا کرد نگاه حقوق بین‌الملل نسبت به گروه‌های جدایی‌طلب تغییر کرده است؟ آیا می‌توان گفت جدایی کوزوو زمینه‌ای برای مشروعیت ادعای گروه‌های جدایی‌طلب در آذربایجان، چین، گرجستان، مولداوی، اسپانیا یا اوکراین ایجاد کرده است؟ حقیقت این است که بسیاری از دولت‌ها که دولت کوزوو را شناسایی کردند، به‌صراحت منکر این امر شدند که «قضیه استقلال کوزوو» را می‌توان «سابقه‌ای» در حقوق بین‌الملل محسوب نمود.^۱ باوجوداین آیا می‌توان تنها به چنین بیانی اعتماد کرد و مدعی شد شناسایی استقلال کوزوو هیچ تأثیری بر حقوق بین‌الملل معاصر نداشته است؟ این اوضاع زمانی آشفته‌تر شده است که می‌بینیم دولتی مانند روسیه که از مخالفان سرسخت استقلال کوزوو بود و در برابر دیوان بین‌المللی دادگستری به سختی از موضع جدایی‌ستیز صربستان دفاع کرد، خود بر جدایی دو جمهوری خودمختار گرجستان، یعنی آبخازی و اوستیای جنوبی مهر تأیید نهاده و با شناسایی استقلال این دو به عنوان دو دولت مستقل زمینه را برای ترویج جدایی‌طلبی در حقوق بین‌الملل هموار نموده است. هرچند که جز چند دولت، دیگران در این اقدام با حکومت مسکو همراهی نکرده‌اند.

۱. از جمله این کشورها می‌توان به انگلستان، ایالات متحده و آلمان اشاره کرد.

مقاله حاضر با اتخاذ یک رویکرد کاملاً حقوقی به موضوع، در صدد است تا ابعاد مسئله را با دیدی تحلیلی بررسی کند. نوشتار حاضر می‌کوشد تا در درجه اول به بررسی آثار رفتار اعضای جامعه بین‌المللی بر حقوق بین‌الملل عرفی قابل اعمال در این موضوع بپردازد. این چارچوب عکس‌العمل دولت‌ها در برابر استقلال آبخازی و اوستیای جنوبی در ماه اوت ۲۰۰۸ حائز اهمیت ویژه خواهد بود. در نهایت در پایان این تحلیل می‌توان به یک نتیجه‌گیری نهایی رسید. در این نتیجه‌گیری سناریوهای مختلف آثار رویه دولت‌ها بر آینده حقوق بین‌الملل معاصر مورد توجه قرار خواهد گرفت.

بخش نخست - نگاهی به ابعاد حقوقی «حق بر جدایی»^۱ تا سال ۲۰۰۸

پیش از هر بررسی لازم است تا مشخص کنیم آیا پیش از سال ۲۰۰۸ م حق مبنی بر «جدایی از سرزمین مادر» برای گروه‌های اقلیتی وجود داشته است؟ «حق بر جدایی» را می‌توان مشروعیت جدا شدن کامل گروهی از جمعیت از صلاحیت دولت مادر مطابق حقوق بین‌الملل دانست. حقیقت این است که چنین حقی در موارد مشخص و معدودی از سوی حقوق بین‌الملل تا پیش از دهه نخست قرن بیست و یکم نیز به رسمیت شناخته شده بود. مهم‌ترین این موارد حق جدایی مستعمرات یک سرزمین از دولت مرکزی استعمارگر است (هاینز، ۲۰۰۴، ص ۴۲۱). در عین حال براساس رفراندوم یا صورت دیگری از یک تصمیم‌گیری آزاد، کلیه مردم سرزمین مادر می‌توانند به جدایی یک بخش از سرزمین خود رضایت دهند و چنین امری به هیچ روی مغایر با حقوق بین‌الملل نیست و دولت جدید بدون هیچ مشکلی از حیث حقوق بین‌الملل از مشروعیت کامل برخوردار خواهد بود (Cassese, 1995, 144).

به علاوه، زمانی که واحد جداشونده با رعایت کامل ترتیبات شکلی و ماهوی مقرر در حقوق اساسی دولت مادر از این کشور جدا می‌شود، در فرآیند جدایی از مشروعیت کامل در حقوق بین‌الملل برخوردار خواهد بود (Kohen, 2006, 20). از این‌ها گذشته زمانی که الحاق جزئی از سرزمین به زور و برخلاف حقوق بین‌الملل انجام شده باشد، واحد الحاق شده می‌تواند هر زمان که بتواند از کشور الحاق‌کننده جدا شود و چنین جدایی کاملاً منطبق با حقوق بین‌الملل خواهد بود^۲ (پیشین، ص ۱۹).

1- Right to Secession

۲. بهترین نمونه آن را می‌توان جدایی کشورهای بالتیک از اتحادیه جماهیر شوروی سابق دانست که مدتی پیش از فروپاشی این کشور انجام پذیرفت. این کشورها در جریان جنگ جهانی دوم با استفاده از اشغال نظامی و برخلاف اراده ساکنان آنها، به اتحاد شوروی الحاق شده بودند.

با این حال، جدایی گروه‌های ملی، نژادی، زبانی، مذهبی و دیگر گروه‌های اقلیت، خارج از موارد یادشده عمیقاً با حقوق بین‌الملل تعارض داشت و به‌ویژه زمانی که به صورت یک‌جانبه انجام می‌شد، با مخالفت جدی رویه دولت‌ها روبرو می‌گشت. ولی در طول زمان و به تدریج با گسترش نظام حقوق بشر در عرصه جهانی تلاش شد تا دست دولت مرکزی در تعامل با گروه‌ها و جریان‌های اقلیت کاملاً باز نباشد. از این رو حق تعیین سرنوشت به دو جنبه داخلی و بین‌المللی تقسیم شد. در جنبه داخلی حق تعیین سرنوشت، این امر در حقوق بین‌الملل مورد توافق قرار گرفت که یک گروه اقلیت بتواند با سازماندهی ساختار داخلی خود از آزادی برخوردار باشد و بتواند در «تعیین سرنوشت» خود با حکومت مرکزی شراکت مؤثر داشته باشد، ولی در همان حال این امر مورد تأکید قرار گرفت که گروه‌های اقلیت نمی‌توانند مدعی جنبه خارجی حق تعیین سرنوشت باشند؛ یعنی حق داشته باشند تا در صورت تمایل به صورت یک‌جانبه از دولت مادر جدا شوند و دولت مستقلی تشکیل دهند. در واقع، چنین رویکردی به دلیل تعارض با اصل تمامیت ارضی دولت‌ها، در حقوق بین‌الملل مورد انکار قرار می‌گرفت.

این دیدگاه نگاه غالب حقوق‌دانان بین‌الملل به‌شمار می‌رفت و هیچ استثنای دیگری را به زیان تمامیت ارضی یک کشور نمی‌پذیرفت (Cardenas, 2006, 113). ولی نباید از نظر دور داشت که در همین برهه زمانی نیز یک دکترین موازی در میان برخی از حقوق‌دانان بین‌المللی به‌ویژه آلمانی رشد کرد که معتقد بود، «در شرایط فوق‌العاده استثنایی گروه‌های ملی- نژادی اقلیتی می‌توانند از حق بر جدایی برخوردار باشند»^۱. بر اساس این دیدگاه، یک گروه ملی- نژادی اقلیت می‌تواند در صورت سرکوب و قهر غیرقابل تحمل دولت مرکزی و در حالتی که این جدایی تنها راه حل رهایی آنها از این قهر و سرکوب باشد، از سرزمین مادر جدا شود. از این دیدگاه، ارتکاب جنایات شدید بین‌المللی مانند نسل‌کشی، نقض سیستماتیک و گسترده حقوق بشر و جنایت علیه بشریت می‌توانست راهنمایی برای شناخت این «وضعیت غیرقابل تحمل» باشد.^۲ از این نظر، اگر دستگاه‌های دولتی اقلیتی را تحت رژیم وحشت و ترور قرار دهد، دلیلی برای باقی ماندن حلقه وفاداری میان آن گروه و دولت مادر وجود نخواهد داشت.

۱. از جمله معروف‌ترین این حقوق‌دانان می‌توان به Karl Doehring و Tomuschat اشاره کرد. در این مورد برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به :

-Karl Doehring, *Comment to the First Article of the Charter of the United Nations*, in : *The Charter of the United Nations*, (ed. Bruno Simma), Oxford, 2002

۲. در این مورد به طور خاص نگاه کنید به :

-Ch. Tomuschat, "Secession and Self-Determination," in: *Secession, International Law Perspectives*, (ed. Marcelo Kohen), Cambridge, 2006, p. 4

در این چارچوب باید توجه داشت که در مورد معیارهای یک «وضعیت غیرقابل تحمل» اتفاق نظر کاملی میان اصحاب این دکترین وجود ندارد؛ درحالی که بعضی اشکال شدید تبعیض سیاسی را توجیهی معتبر برای جدایی می‌دانند، برخی تنها به ارتکاب شدیدترین جنایات ضد بشری اشاره می‌کنند و البته هستند حقوق‌دانانی که صرف محرومیت از مشارکت در زندگی سیاسی را وسیله‌ای برای توجیه یک جدایی یک‌جانبه می‌شمارند (نت، ۲۰۰۶، ص ۲۶۸).

اما صرف نظر از این دیدگاه‌ها، چگونه می‌توان شمایی منطبق با واقعیت حقوق بین‌الملل در مورد این «حق ادعایی» ترسیم کرد؟ آیا بررسی معاهدات و عرف بین‌المللی گویای پذیرش چنین حقی در حقوق بین‌الملل است؟ برای رسیدن به پاسخی مستدل لازم است تا در این راستا موضع معاهدات و عرف بین‌الملل بررسی شود.

الف) معاهدات بین‌المللی

برای بررسی معاهدات بین‌المللی قبل از هر چیز باید عرصه مورد مطالعه را مشخص کنیم. در مقاله حاضر، منشور ملل متحد و میثاقین حقوق بشر^۱ به‌طور اخص از نظر حق بر جدایی مورد مطالعه قرار می‌گیرند. حق تعیین سرنوشت در هر سه منبع یادشده مورد اشاره قرار گرفته است: مواد (۲)۱ و ۵۵ منشور ملل متحد و ماده یک مشترک میثاقین. اگر بتوان حق بر جدایی را از این منابع استخراج نمود، حق تعیین سرنوشت نیز ناچار باید در این راستا تفسیر گردد.

حقیقت این است که به‌سختی می‌توان با بررسی متن این مواد پذیرفت که این منابع حقی به نام «حق بر جدایی» را مورد شناسایی قرار داده‌اند. کارهای مقدماتی این اسناد بین‌المللی نیز مؤید چنین تفسیری از حق تعیین سرنوشت نیست (Schachter, 1995, 268). در واقع اگر واضعان منشور و میثاقین حقوق بشر می‌خواستند تا حق تعیین سرنوشت را به حق بر جدایی توسعه دهند، می‌توانستند این مطلب را به‌صراحت در متن مواد مربوطه بگنجانند. دلیلی نیز وجود ندارد که در زمان تدوین این مواد این اعتقاد عمومی وجود داشته که حق بر تعیین سرنوشت، حق بر جدایی را نیز دربرمی‌گرفته است. در این زمان رویه دولت‌ها به شدت با جدایی مخالف بوده است (Tomuschat, 2006, 12). به‌علاوه در طول مراحل تهیه این اسناد بین‌المللی، هیچ‌یک از دولت‌های عضو به این مواد به عنوان مبنایی برای حمایت از جریان‌های جدایی طلب اشاره نکرده‌اند.

ارائه یک تفسیر غایی نیز از این مواد می‌تواند ما را به همین نتیجه رهنمون سازد. می‌دانیم که یکی از اهداف غایی منشور ملل متحد حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است. در این راستا،

۱. مقصود از میثاقین، به ترتیب میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشد که در سال ۱۹۶۶م به امضا رسیده‌اند.

ممکن است این نکته مطرح شود که آیا نمی‌توان حق بر جدایی را حقی منطبق با این غایت منشور تفسیر نمود؟ واقعیت آن است که از نگاه حفظ صلح، به‌سختی می‌توان ادعا کرد که جدایی یک بخش از دولت مرکزی می‌تواند اقدامی برای حفظ صلح جهانی یا منطقه‌ای در درازمدت محسوب شود. جدایی معمولاً خواست آنی گروه جدایی طلب را تأمین می‌کند و به ندرت موجب ایجاد یک توافق پایدار میان اصحاب نزاع می‌شود تا هم‌زیستی مسالمت‌آمیز آنها را تأمین کند. به‌علاوه، تجویز چنین حقی گروه‌های تجزیه‌طلب را تشویق خواهد نمود تا برای رسیدن به خواست خود از زور استفاده نمایند.

در باره میثاقین حقوق بشر ممکن است ادعا شود که می‌توان با یک تفسیر غایی چنین نتیجه گرفت که حق بر جدایی در موارد نقض جدی حقوق بشر و تبعیض نژادی امکان‌پذیر است. با این حال باید توجه داشت که در چنین مواردی گروه‌های تحت فشار برای رهایی، نیازمند کمک مؤثر جامعه بین‌الملل و منشور ملل متحد هستند. ولی در شرایط کنونی این کمک تابع پیش‌شرط‌های شکلی متعدد از جمله اجازه صریح شورای امنیت ملل متحد است (السنر، ۲۰۰۰، ص ۳۰۵)، ولی حتی در چنین مواردی نیز به‌سختی می‌توان ادعا کرد مداخله جامعه بین‌الملل ضرورتاً به معنی از بین بردن تمامیت ارضی کشور یاد شده است (Kohen, 2006, 10). مثال کوزوو در سالهای پایانی دهه نود قرن گذشته میلادی را می‌توان نمونه‌ای از توجه جامعه بین‌الملل برای احترام به معیارهای حقوق بشر تفسیر نمود؛ امری که لزوماً به معنی پایان دادن به تمامیت ارضی کشور هدف نخواهد بود. اگر راهکارهای جامعه بین‌المللی برای پایان دادن به نقض شدید حقوق بشر مؤثر باشد، چرا باید موارد نقض حقوق بشر را دلیلی برای از هم گسیختگی دولت‌ها تفسیر کرد (Zimmermann, 2001, 456)؟

در نتیجه به‌سختی می‌توان ادعا کرد که حق بر جدایی حقی برگرفته از میثاق ملل متحد و میثاقین حقوق بشر است. در برابر، دلایل قابل قبولی وجود دارد که کاملاً علیه این حق حتی در شرایط فوق‌العاده و استثنایی مطرح می‌شود. همواره این خطر وجود دارد که جریان‌های جدایی طلب استثنائات موجود را به نفع خود تفسیر نموده، با اتخاذ اقداماتی دولت مادر را به انجام اقدامات تبعیض‌آمیز تحریک کنند تا بعدها به سود خود از آنها استفاده نمایند و زمینه را برای جدایی خود از آنها آماده کنند. در واقع باید اعتراف نمود که روح معاهدات بین‌المللی ذی‌ربط مؤید جدایی نیست و حتی بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان تئوری جدایی در شرایط فوق‌العاده، در چارچوب معاهدات مربوط باید به دشواری‌های پذیرش این نظریه در حقوق بین‌الملل امروز اذعان نمایند.

(ب) حقوق بین‌الملل عرفی

حق بر جدایی را می‌توان از نظر حقوق بین‌الملل عرفی نیز بررسی کرد. از نگاه حقوق بین‌الملل، ایجاد عرف مستلزم وجود دو عنصر است: رویه دولت‌ها از یک سو و اعتقاد به الزام‌آور بودن یک رویه به عنوان یک تعهد حقوقی از سوی دیگر^۱ (Shaw, 2003, 38). با وجود ساده بودن مطالب یاد شده در بالا، باید اعتراف کرد که اجرای عملی آن چندان ساده نیست و اثبات یک قاعده عرفی با دشواری‌های خاص خود همراه است.

در خصوص موضوع مورد بحث ما باید خاطر نشان کرد که تردیدی وجود ندارد که رویه دولت‌ها به هیچ‌وجه مؤید جدایی‌طلبی گروه‌های ملی- نژادی نبوده است و تا سال ۲۰۰۸ م هیچ نشانه‌ای از این رویه در جامعه بین‌الملل دیده نشده است (Crawford, 1998, 114). حتی اگر بعضی نشانه‌های نادر در روابط برخی دولت‌ها در این باره به چشم بخورد، هیچ دولتی در مورد ساختار داخلی خود مؤید جدایی‌طلبی نبوده است. در مواردی هم که برخی از گروه‌های قومی قربانی نقض شدید و سازمان‌یافته حقوق بشر شده‌اند، دولت‌ها حق بر جدایی را برای این واحدهای ملی- نژادی به رسمیت نشناخته‌اند. در هر مورد که نقض حقوق بشر به شدت مورد انتقاد قرار گرفته، جامعه بین‌الملل در عین حال بر تمامیت ارضی دولت‌های مورد نظر تأکید کرده است؛ برای مثال می‌توان به قضایای اریتره، چچن، کوزوو اشاره کرد. در قضیه کوزوو شورای امنیت در قطعنامه ۱۲۴۴ با صراحت هرچه تمام‌تر تأکید می‌کند که «... در عین محکوم نمودن تمامی اعمال خشونت‌بار که بر ضد مردم کوزوو انجام می‌شود، شورا بر تعهد تمام دولت‌های عضو بر حاکمیت و تمامیت ارضی جمهوری فدرال یوگسلاوی و دیگر دولت‌های منطبق به نحو مقرر در بیانیه پایانی هلسینکی مجدداً تأکید می‌نماید».

با این‌همه، با وجود واضح بودن این دیدگاه در رویه بین‌المللی، برخی از حقوق‌دانان- آنچنان‌که پیش‌تر گذشت- در شرایط استثنایی قائل به حق بر جدایی هستند. این دسته از حقوق‌دانان استدلال می‌کنند که در شرایط فوق‌العاده، حق بر جدایی یکی از «اصول بنیادین حقوق بین‌الملل» محسوب می‌شود. این اصل را می‌توان برگرفته از اسناد اساسی بین‌المللی دانست. با این حال در این مورد می‌توان تردید کرد که چگونه با وجود مخالفت صریح دولت‌ها می‌توان چنین حقی را به عنوان یک اصل حقوقی توصیف کرد. در هر صورت، طرف‌داران این تئوری به «اعلامیه روابط دوستانه»^۲ که فی‌نفسه از ارزش الزام‌آور برخوردار نیست استناد می‌کنند. با این حال اگر دقیقاً به این اعلامیه نگاه کنیم، ملاحظه می‌شود که در آن به صراحت

۱. در این مورد نگاه کنید به پاراگراف اول از بخش نخست ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری. با وجود این، تنها اصحاب حقوق طبیعی معتقدند که عرف تنها از اعتقاد عمومی به الزام‌آور بودن آن ناشی می‌شود. در این مورد نگاه کنید به:
- Melcom E. Shaw, **International Law**, Cambridge, 2003, pp. 38 and ff.
2- UN, Friendly Relations Declaration, sec.7

آمده است: «... هیچ چیز در بندهای این اعلامیه نباید به گونه‌ای تفسیر شود که موجب تجزیه یک دولت شود و به تمامیت ارضی و وحدت سیاسی دولت‌های مستقل و دارای حاکمیت لطمه‌ای وارد کند...». و البته در همین بند به صراحت به حق تعیین سرنوشت نیز اشاره شده است که نباید وسیله‌ای برای تجزیه‌طلبی قرار گیرد.^۱ به علاوه ارائه تفسیری از اعلامیه که در آن حق جدایی برای گروه‌های جدایی طلب در نظر گرفته شود، با یکی از اهداف منشور در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی متعارض خواهد بود و حتی اگر بپذیریم که چنین حقی به طور استثنایی می‌تواند وجود داشته باشد، یکی از مشکلات موجود، تحدید حدود دقیق آن خواهد بود؛ چراکه در وضعیت کنونی حقوق بین‌الملل، غیرممکن است که بتوان شرایطی جامع، قابل تعریف و روشن برای جدایی در وضعیت استثنایی معین نمود (زیگیانیس، ۲۰۰۳، ص ۲۵۸).

در عین حال دیگر اسناد بین‌المللی^۲ مانند اعلامیه ۱۹۷۵م هلسینکی نیز در این راستا نمی‌توانند مبنایی برای استخراج حق بر جدایی قرار گیرند. درست است که این اسناد از «تعیین وضعیت سیاسی خارجی» مردم سخن به میان آورده‌اند، ولی این اسناد چندان روشن و واضح نیستند که بتوان آنها را مبنای استخراج قاعده حق بر جدایی در «شرایط استثنایی» قرار داد. در عین حال در این اسناد به صراحت این نکته مورد تأکید قرار گرفته است که حق تعیین سرنوشت باید مطابق با اصل تمامیت سرزمینی اعمال گردد. افزون‌براین باید توجه داشت که اسناد ذریبطی که برای اثبات حق بر جدایی مورد استناد قرار می‌گیرد، جزئی از حقوق نرم به شمار می‌رود و فی‌نفسه ارزش حقوقی الزام‌آور ندارد.

موافقان وجود حق بر تجزیه به این امر استناد کرده‌اند که در کنوانسیون وین در مورد جانشینی دولت‌ها، «جدایی» به عنوان یکی از اشکال جانشینی دولت‌ها مورد توجه قرار گرفته است. از نگاه آنان، این توجه می‌تواند معنادار باشد و دلیلی بر قبول حق بر جدایی (حداقل در پاره‌ای از شرایط) محسوب شود (هاینز، ۲۰۰۴، ص ۴۲). با این حال این استدلال نیز از قوت افق‌کنندگی کافی برخوردار نیست: اشاره به «جدایی» به عنوان یکی از اشکال جانشینی ضرورتاً به معنای پذیرش حق بر جدایی گروه‌های ملی نیست.

در نتیجه نمی‌توان اسناد بین‌المللی را به گونه‌ای مغایر با رویه بین‌المللی تفسیر کرد. رویه دولت‌ها عمیقاً با جدایی در تضاد است و حتی نمی‌توان برای حق بر جدایی در شرایط استثنایی مبنایی یافت. این تحلیل که در بهار سال ۲۰۰۸م انجام شده است، به بهترین نحو می‌تواند بیانگر حقوق موجود باشد. در حقوق بین‌الملل برای گروه‌های نژادی، اقلیت‌ها و خلق‌ها حقی برای جدایی وجود ندارد. در این چارچوب تنها حقی که می‌توان برای این

۱. به بند ۷ اعلامیه پیش‌گفته مراجعه شود.

2- CSCE Final Act 1975 (Questions relating to Security in Europe); OSCE Charter of 1990 (Friendly Relations among Participating States)

گروه‌ها متصور شد، ضرورت احترام به حقوق بشری آنهاست که در نهایت می‌تواند به بعد داخلی تعیین سرنوشت، یعنی خودمختاری داخلی، بیانجامد. با این‌همه، حوادثی که از سال ۲۰۰۸م در عرصه جامعه جهانی در مورد استقلال کوزوو، استقلال آبخازی و اوستیا رخ داد، با تمام داده‌های موجود متفاوت است و از این رو می‌تواند برای تحلیل‌گر روابط بین‌الملل بیانگر داده‌های جدیدی باشد.

بخش دوم- تحلیل رویه اعضای جامعه بین‌الملل در قضایای کوزوو، آبخازی و اوستیای جنوبی

در این سیاق پس از بررسی وقایع مربوطه، به تحلیل عکس‌العمل جامعه بین‌المللی خواهیم پرداخت و تلاش خواهیم کرد تا پاسخی برای این پرسش بیابیم که آیا تغییری در موضع جامعه بین‌المللی در باب حق بر جدایی ایجاد شده است یا خیر؟

الف) از قضیه کوزوو تا بحران گرجستان؛ نشانه‌های تغییر یک رویه پایدار بین‌المللی؟

بحران کوزوو در سال ۱۹۹۹م نتیجه مجموعه‌ای از حوادث تاریخی محسوب می‌شود. این منطقه از سال ۱۴۴۹ تا سال ۱۹۱۲م جزئی از امپراطوری عثمانی بود. پس از آزادی این منطقه از یوغ حکام ترک، اقوام آلبانیایی تبار ساکن در آن میان صربستان و مونته‌نگرو تقسیم شدند و در نهایت در پایان جنگ جهانی دوم، کوزوو به عنوان جزئی از جمهوری صربستان در داخل جمهوری سوسیالیستی یوگسلاوی قرار گرفت. به دلیل تنش‌هایی که کم‌وبیش میان آلبانیایی‌تبارها و صرب‌ها در جریان بود، در نظام داخلی یوگسلاوی به کوزوو وضعیتی مشابه خودمختاری اعطا گردید. در این حال اگرچه تا سالها کوزوو رسماً یک جمهوری خودمختار محسوب نمی‌شد، در عمل از وضعی مشابه برخوردار بود. در آغاز دهه هشتاد درگیری‌ها میان اکثریت آلبانیایی تبار و اقلیت صرب شدت یافت و به مهاجرت دهها صرب از منطقه منجر شد. با افزایش این تنش‌ها در سال ۱۹۸۹م، رسماً وضعیت خودمختار کوزوو لغو گردید. از سال ۱۹۹۶م به تدریج آلبانیایی‌تبارها روی به مقاومت آوردند و ارتش آزادیبخش کوزوو به تدریج فعالیت خود را گسترش داد. با افزایش خشونت‌ها، جامعه بین‌الملل عکس‌العمل نشان داد و سرانجام به دنبال ناکام ماندن تلاش‌های ایجاد صلح و برای ممانعت از اقدامات ارتش صربستان در سرکوب مردم کوزوو در سال ۱۹۹۹م، ناتو حملات هوایی خود را به صربستان آغاز نمود.

با پایان جنگ در سال ۱۹۹۹م، کوزوو تحت اداره موقت سازمان ملل متحد^۱ قرار گرفت؛ با این حال هیچ‌گاه تنش میان اکثریت آلبانیایی تبار و اقلیت صرب از میان نرفت و حتی در نتیجه برخوردها شهر «میتروویچا» در سال ۲۰۰۴م به دو قسمت تقسیم گردید. در غیاب توافق میان مقامات صربستان و اکثریت آلبانیایی تبار کوزوو در ۱۷ فوریه سال ۲۰۰۸، کوزوو اعلام استقلال کرد که به شدت از سوی صربستان مورد انکار قرار گرفت، ولی برای اولین بار با عکس‌العمل مثبت بخش مهمی از جامعه بین‌الملل روبرو شد. با اعلام استقلال کوزوو، بیش از یک چهارم جامعه بین‌المللی این اقدام را به رسمیت شناختند و برای اولین بار رویه‌ای مثبت از جامعه بین‌الملل در برابر پدیده جدایی‌طلبی رقم خورد. در همان سال بحران کوزوو به میدانی برای آزمایش نگاه «جدایی ستیز» فدراسیون روسیه، متحد دولت صربستان، در مخالفت با استقلال کوزوو تبدیل شد.

فرآیند استقلال اوستیای جنوبی و آبخازی از بسیاری از جنبه‌ها قابل مقایسه با مسئله استقلال کوزوو است. در هر دو مسئله ما شاهد جدایی یک استان خودمختار پس از فروپاشی دولت مرکزی هستیم. در نگاهی تاریخی پس از استقلال گرجستان از اتحاد جماهیر شوروی سابق، مرزهای مصنوعی این دولت تازه تأسیس از سوی دو اقلیت اوست و آبخازی مورد تردید قرار گرفت. در سال ۱۹۹۰م دولت مرکزی گرجستان وضعیت خودمختار اوستیای جنوبی را ملغاً اعلام نمود. هدف این اقدام نوعی «گرجی کردن» دولتی بود که طلیعه‌های تشکیل آن با سقوط دولت مرکزی در مسکو کم‌کم نمودار می‌شد. این اقدام دولت مرکزی بدون پاسخ نماند. فردای اعلام دولت تفلیس، استان «اوستیای جنوبی» جدایی خود را از گرجستان اعلام نمود و از قصد خود برای پیوستن به اوستیای جنوبی در روسیه خبر داد. با آتش‌بس سال ۱۹۹۲م، با حضور نیروهای حافظ صلح که روسیه نیز در ترکیب آنها شرکت داشت، این نیروها به صورت سپری حائل میان نیروهای گرجی و اوستیایی درآمدند و این وضعیت تا سال ۲۰۰۴م ادامه یافت. به همین صورت و به شکلی موازی استان آبخازی نیز در سال ۱۹۹۰م خواهان بازگشت به قانون اساسی ۱۹۲۵م گردید که متضمن استقلال این جمهوری از گرجستان بود. این امر به نوبه خود موجب درگیری‌های مسلحانه ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳م میان جدایی‌طلبان آبخاز و ارتش گرجستان گردید که بار دیگر در فاصله سالهای ۱۹۹۸ و ۲۰۰۱م از سر گرفته شد. در سال ۲۰۰۸م زمانی که ساکاشویلی، رئیس جمهور غرب‌گرای گرجستان، تصمیم گرفت تا برای اعمال صلاحیت کامل دولت مرکزی در پی فتح مجدد این دو جمهوری شورشی برآید، جنگی درگرفت که با مداخله مستقیم دولت روسیه، نیروهای گرجی مجبور به عقب‌نشینی شدند. در نتیجه این جنگ بود که دولت روسیه عملاً استقلال

1- UN Interim Administration Mission in Kosovo (UNMIK)

آبخازی و اوستیای جنوبی را به رسمیت شناخت و پس از آن دولت‌هایی چون نیکاراگوئه و ونزوئلا نیز با تبعیت از روسیه تولد این دو دولت قفقازی را مورد شناسایی قرار دادند. با این حال عدم شناسایی این دو دولت از سوی ملل متحد و قاطبه اعضای جامعه بین‌المللی مسائل حقوقی مختلفی را در این باب به وجود آورده است. از همه مهم‌تر اینکه آیا تجربه این دو دولت را می‌توان به منزله تأیید مشروعیت جدایی‌طلبی دولت‌های تازه‌تأسیس از سوی دولت روسیه دانست؟

ب) تحلیل عکس‌العمل جامعه بین‌المللی در قبال قضایای کوزوو، آبخازی و اوستیای جنوبی

جامعه بین‌الملل با اجماع کامل در برابر جدایی یک‌جانبه کوزوو موضع‌گیری نکرده است.^۱ برخی از دولت‌ها استقلال کوزوو را عمدتاً به دلیل نیاز به حل این اختلاف دامنه‌دار منطقه‌ای، مورد شناسایی قرار داده‌اند. در مجموع چند ماه پس از اعلام استقلال، ۵۸ کشور کوزوو را کاملاً به رسمیت شناختند. با این حال برخی از کشورها با تکیه بر تمامیت ارضی صربستان از این شناسایی خودداری کردند^۲ و چند کشور نیز موضع بی‌طرفانه‌ای^۳ اتخاذ نمودند.

در قبال مسئله تجزیه گرجستان اقبال چندانی از سوی جامعه جهانی مشاهده نشد، ولی اتفاق قابل توجه، شناسایی استقلال دو جمهوری آبخازی و اوستیای جنوبی از سوی روسیه، مخالف عمده استقلال کوزوو، بود. در اینجا این سؤال مهم مطرح می‌شود که این شناسایی چه تأثیری می‌تواند بر حق تجزیه در حقوق بین‌الملل داشته باشد؟

آنچنان‌که پیش‌تر گذشت، حقوق بین‌الملل در موارد اندکی جدایی یک بخش از سرزمین را به عنوان یک امر قانونی و مشروع مورد توجه قرار می‌دهد. این موارد شامل استعمارزدایی، جدایی بر مبنای تصمیم کلیت جمعیت سرزمین مادر، جدایی بر مبنای حقوق داخلی و نیز هنگامی است که اساس پیوستن یک سرزمین به سرزمین دیگر نامشروع بوده است.

حقیقت این است که هم استقلال کوزوو و هم تجزیه گرجستان از این چهار استثنا به‌دور هستند. مردم آلبانیایی تبار کوزوو نه می‌توانند به تصمیم مردم صربستان استناد کنند و نه می‌توانند حقوق داخلی صربستان را مستند خود قرار دهند. در سال ۱۹۱۲م که ترک‌ها در

۱. برای مثال می‌توان به گزارش زیر از خبرگزاری رویترز اشاره نمود که در سال ۲۰۰۸م مخابره شده است.

Reuters, "U.S. E.U. powers recognize Kosovo: some opposed", Feb. 18, 2008; Euroactive, "Europe split on Kosovo independence", Feb. 18, 2008.

۲. از جمله این کشورها می‌توان به آرژانتین، بولیوی، بوسنی و هرزگوین، چین، گرجستان، قزاقستان، رومانی، روسیه، اسلواکی، اسپانیا، سریلانکا، صربستان، ونزوئلا و ویتنام اشاره کرد.

۳. از جمله این کشورها می‌توان به مصر، هند، ایران و عراق اشاره نمود.

نتیجه شکست در جنگ کوزوو را به پادشاهی صربستان واگذار کردند، ممنوعیت اخذ سرزمین به وسیله جنگ هنوز در حقوق بین الملل ایجاد نشده بود و لذا مسلم است که کوزوو برای اعلام استقلال خود نمی تواند مدعی الحاق نامشروع خود به صربستان باشد. در واقع کوزوو را باید یک گروه ملی دانست که یک جانبه تصمیم به جدایی از حقوق بین الملل گرفته است. این جدایی چه چیز را در حقوق بین الملل تغییر داده است؟ برای تحلیل بهتر موضوع، شایسته است تا به عنوان نتیجه گیری خلاصه ای از موضع حقوق بین الملل در این باره مورد توجه قرار گیرد.

نتیجه

در واقع دکترین حقوق بین الملل در باب مشروعیت جدایی یک جانبه، موضعی پراکنده و نامنسجم اتخاذ نموده است: در حالی که گروهی معتقدند^۱ در حقوق بین الملل حقی برای مردم ساکن در قسمتی از سرزمین یک دولت برای جدا شدن یک جانبه و بدون کسب رضایت دولت پیشین وجود ندارد و قواعد حقوق بین الملل حامی اصل یکپارچگی دولت هاست، گروهی دیگر^۲ بر این باورند که در نظم حقوق بین الملل قاعده ای برای «جدا شدن» یا «ممنوعیت جدا شدن» نفاذاً یا اثباتاً وجود ندارد. در حقیقت از این نگاه آنچه اهمیت دارد اعمال مؤثر حاکمیت از سوی دولت تازه تأسیس است و عده ای نیز از این هم فراتر رفته و گفته اند: «به موجب قاعده ای در حال ظهور، حق تعیین سرنوشت خارجی در موارد نقض سیستماتیک حقوق، حقی قابل مطالبه می باشد» (عزیزی، ۱۳۸۷، ص ۱۱).

حقیقت آن است که پس از اظهار نظر دیوان بین المللی دادگستری در قضیه اعلام استقلال کوزوو، کفه ترازو به سود گروه دوم سنگینی کرده است. در حقیقت دیوان در این نظر مشورتی با صراحت اعلام نمود که در حقوق بین الملل عام، «رویه کلی دولت ها حاکی از آن نیست که عمل استقلال مغایر با حقوق بین الملل بوده است، بلکه بالعکس این رویه حاکی از آن است که در حقوق بین الملل هیچ مغایرتی برای اعلامیه استقلال وجود ندارد به علاوه دامنه اصل تمامیت ارضی تنها محدود به حوزه روابط بین دولتی می باشد»

با این حال نباید این گونه پنداشت که چنین رویکردی به منزله شکست نهایی طرفداران استقلال و یکپارچگی دولت ها است. باید توجه داشت با اظهار نظر دیوان در قضیه یاد شده، اجماعی در بین حقوق دانان حاصل نشد و بسیاری از قضات صاحب نام دیوان در عمل با آن

۱. از جمله طرفداران این نظریه می توان به پروفیسور جیمز کرافورد . پروفیسور لوئیس وایلد هابر اشاره کرد.

۲. از جمله طرفداران این دیدگاه می توان به توماس فرانک، آلن پله و ژرژ ابی صعب اشاره نمود.

مخالفت کردند.^۱ افزون بر این، برخی ابهامات در نظر مشورتی دیوان مانع از اعلام پیروزی بی‌چون و چرای جبهه «جدایی‌طلبان» در حقوق بین‌الملل شده است. به‌ویژه دیوان وارد این مسئله نشد که در موارد نقض شدید حقوق بنیادین بشر می‌توان به حقی برای جدایی استناد نمود یا خیر؟

تحلیل ظریف عکس‌العمل دولت‌ها از دید حقوقی نشان می‌دهد که باوجود برخی شبهات، هم در حقوق بین‌الملل معاهدات و هم در عرف بین‌الملل، این ضرورت تمامیت ارضی دولت‌هاست که باید به عنوان یک حقیقت غیرقابل انکار در جامعه بین‌الملل برتری خود را حفظ نماید.

با این حال یکی از مسائل ظریفی که در این راستا مطرح شده، تحلیل موضع دوگانه فدراسیون روسیه است که باید به آن توجه شود و تحلیلی برای آن ارائه گردد.

در حالی که روسیه در پرونده کوزوو به شدت مخالف استقلال این استان از دولت صربستان بوده، فردای نبرد ۲۰۰۸م به سرعت تشکیل دو دولت اوستیای جنوبی و آبخازی را مورد تایید و شناسایی قرار داد؛ اما آیا چنین تناقضی واقعی است؟

واقعیت این است که بررسی دقیق مواضع حقوقی روسیه نشان می‌دهد که ایراد دولت روسیه در باب اعلام استقلال کوزوو متوجه معیارهای عینی لازم برای تشکیل یک دولت جدید بوده است. در واقع به تعبیر آقای کیریل گورگیان، سفیر فدراسیون روسیه در هلند، در جلسه استماع در برابر دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه کوزوو، مانعی حقیقی برای رد اعلام استقلال دولت کوزوو وجود دارد و آن اینکه، «اعلام استقلال یک‌جانبه ضرورتاً به معنی اعلام اراده عمومی همه مردم کوزوو نیست» و همین امر دلیل مخالفت روسیه با اعلام استقلال و جدایی این استان از پیکر دولت صربستان اعلام شده است.^۲ همین دولت در لایحه کتبی که به دیوان بین‌المللی دادگستری ارائه داده، با عباراتی روشن خاطرنشان ساخته است که حقوق بین‌الملل از اصولی کلی مانند برابری حاکمیت، احترام به تمامیت ارضی دولت‌ها و استقلال سیاسی آنها تشکیل شده است و در عین حال احترام به حقوق بشر نیز یکی از پایه‌های حقوق بین‌الملل مدرن را تشکیل می‌دهد. این اصول آنچنان‌که در قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی ملل

۱. در قضیه نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در مورد استقلال کوزوو، پنج قاضی از چهارده قاضی حاضر به آن رای مخالف دادند؛ از جمله قاضی معروف دیوان، قاضی کروما، تأکید کرد که حقوق بین‌الملل خارج از وضعیت استعماری و اشغال نظامی به گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی به صرف اراده آنها و بدون رضایت دولت‌های مربوطه حق جدایی از سرزمین اصلی اعطا نمی‌کند. چراکه در صورت تجویز این حق، شاهد یک بدعت و رویه خطرناک در حقوق بین‌الملل خواهیم بود. در این مورد نگاه کنید به:

- نظر مخالف قاضی کروما در پرونده اعلام استقلال کوزوو، ۸ ژوئیه ۲۰۱۰.

۲. اظهارات نماینده دولت روسیه در برابر دیوان بین‌المللی دادگستری در جلسه ۸ دسامبر ۲۰۰۹.

متحد آمده است، اصولی متداخل هستند و باید در ارتباط با هم مورد تفسیر قرار گیرند. هر تفسیری که مانع از همزیستی این اصول گردد به لحاظ منطقی حقوقی قابل ایراد به نظر می‌رسد. از نگاه روسیه اصل تمامیت ارضی به عنوان ضمانت اجرای ثبات ارضی در جهان به صورت یک قاعده جهانی درآمده است که مانع از تکه‌تکه شدن اراضی اعضای جامعه بین‌الملل می‌شود؛ با وجود این، تأکید بر نبود قاعده‌ای برای حفظ این تمامیت ارضی را به دلیل تناقض منطقی آن با رسالت حقوق بین‌الملل که وظیفه تنظیم روابط میان دولت‌ها را به صورتی باثبات برعهده دارد، به‌دشواری می‌توان پذیرفت..

از سوی دیگر، وجود قاعده‌ای با عنوان حق تعیین سرنوشت نیز یک حقیقت است. فدراسیون روسیه منکر این حقیقت نیست که در حقوق بین‌الملل امروز حق تعیین سرنوشت تبدیل به یک اصل اساسی حقوق بین‌الملل معاصر شده است. ولی حقیقت این اصل مهم نباید ضرورتاً به حق بر جدایی تفسیر شود. حتی روسیه با اشاره به رأی مشهور دیوان عالی کانادا در قضیه جدایی کبک، به‌صراحت به این امر اشاره می‌کند که «اصل تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل همگام با رعایت اصل تمامیت ارضی دولت‌های موجود در عرصه بین‌المللی دچار تحول شده است» و نباید از همان ابتدا حکم به تضاد اصل تعیین سرنوشت و اصل تمامیت ارضی داد. به تعبیر بهتر، فقط در شرایط فوق‌العاده که هیچ راهی برای مصالحه و همزیستی برای ملت‌ها باقی نمانده است، می‌توان حکم به مشروعیت جدایی داد. حال آنکه در شرایط کوزوو حسب تفسیر مقامات مسکو، به‌ویژه پس از سقوط میلوسویچ، تلاش کافی برای این منظور انجام نشده بود و به همین دلیل قاضی روس دیوان بین‌المللی، پروفیسور اسکوتینیکوف، در خلال پرونده کوزوو در جریان نظر مخالف خود از این امر اظهار تأسف می‌کند که قضات اکثریت به پیامدهای حقوقی استقلال یک‌جانبه کوزوو بی‌توجه بوده‌اند.

همین نکته تفاوت مسئله را با قضیه اوستیا و آبخازیا روشن می‌کند. در این قضیه کشتار مردم بی‌دفاع آبخاز و اوست در حمله غافلگیرانه گرجی‌ها بود که دولت روسیه را بر آن داشت تا استقلال این دو جمهوری را به عنوان یک وضعیت «فوق‌العاده» به رسمیت بشناسد. حقایق تاریخی نشان می‌دهد که دولت روسیه از سال ۱۹۹۱م، یعنی از زمان آغاز تنش‌ها تا سال ۲۰۰۸م، به‌هیچ‌وجه در صدد آسیب زدن به تمامیت ارضی گرجستان نبوده است. موضع روسیه آنچنان‌که در قانون اساسی این کشور چند ملیتی آمده، همزیستی اقوام مختلف است و این قاعده همزیستی باید به عنوان یک قاعده جهانی در سرلوحه منطقی هر نظم حقوقی قرار گیرد که تلاش می‌کند در ضمن حفظ تکرر، نماد وحدت انبای انسانی باشد.

از این دیدگاه است که می‌توان موضع دولت روسیه را همچنان بر مبنای احترام به تمامیت ارضی دولت‌ها تعریف کرد و نباید آنچه در شناسایی دو دولت آبخازی و اوستیا گذشته است، با این موضع در تناقض دانست.

حقیقت آن است که برخلاف برخی تندروی‌ها که در بخش تحول حقوق بین‌الملل در مورد جدایی انجام می‌شود، باید اظهار داشت که رویه عمومی دولت‌ها همچنان حافظ کیان دولت - کشور به عنوان سلول بنیادین حقوق بین‌الملل است. عدم شناسایی دولت‌های اوستیای جنوبی و آبخازیا از سوی اکثریت جامعه بین‌الملل را باید دلیلی بر این محافظه‌کاری دولت‌ها دانست. در این حالت باید مورد کوزوو را بیشتر به یک مورد نادر و خاص تعبیر کرد که در طی چند سال اخیر نتوانسته است کیان دولت را مورد تهدید جدی قرار دهد. بنابراین، دولت - کشور و احترام به حاکمیت آن هنوز یکی از مهم‌ترین اصول حقوق بین‌الملل است و به دشواری می‌توان به اندیشه‌های متناقض با آن از حیث حقوقی بها داد.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

- کتب و مقالات

۱. عزیزی، ستار (۱۳۸۷)، "بررسی مشروعیت جدایی یک‌جانبه در حقوق بین‌الملل". مجله حقوقی؛ نشریه مرکز امور حقوق بین‌الملل معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری، شماره سی و هشتم، صص. ۸-۴۵.

ب- خارجی

- Cardenas, Emililio, J. and Maria F. Cañas, 2002, **The Limits of Self-Determination**, London, Wlfgang Danspeckgruber.
- Cassese, Antonio, 1995, **Self-Determination of Peoples**, Cambridge.
- Crawford, James, 1998, "**State Practice and International Law in Relation to Secession**", British Yearbook of International Law, Vol. 69, pp. 104-132
- Doehring, Karl, 2002, **Comment to the First Article of the United Nations**, Oxford.
- Kohen, Marcelo, G. 2006, **Secession, International Law Perspectives**, Cambridge
- Shaw, E. Melcom, 2003, **International Law**, Cambridge,
- Schachter, Oscar, 1995, **United Nations Legal Order**, Vol. 1, Cambridge
- Tomuschat, Ch., 2006, **Secession and Self-Determination**, Cambridge
- Zimmermann, Andreas and Carsten Stahn, 2001, "**Yugoslav Territory: United Nations Trusteeship or Sovereign State?**", Nordic Journal of International Law, Vol. 10, pp. 421-563.

- روسی

- Хайнз Х.С. 2004, **Международное право**, Мюнхен .
- Нетт, Ф. 2004, **Понятный право народа на самоопределение**, Франкфурт.
- Елснер, Р. Б. 2000, **Понятие народ в международном праве**, Берлин.
- Зигоянис, А.Ф. 2003, **Международный общество в Косово**, Берлин.

ج) اسناد و مدارک

- CSCE Final Act 1975.
- UN, **Friendly Relations Declaration**, 1970.